



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۴

ای عاشقان ای عاشقان آمد گه وصل و لقا
از آسمان آمد ندا کای ماه رویان الصلا

ای سرخوشان ای سرخوشان، آمد طرب دامن کشان
بگرفته ما زنجیر او، بگرفته او دامان ما

آمد شراب آتشین، ای دیو غم، کنجی نشین
ای جان مرگ اندیش، رو، ای ساقی باقی، درآ

ای هفت گردون مست تو ما مهره‌ای در دست تو
ای هست ما از هست تو در صد هزاران مرحبا

ای مطرب شیرین نفس هر لحظه می‌جنبان جرس
ای عیش، زین نه بر فرس، بر جان ما زن ای صبا

ای بانگ نای خوش سمر، در بانگ تو طعم شکر
آید مرا شام و سحر از بانگ تو بوی وفا

بار دگر آغاز کن آن پرده‌ها را ساز کن
بر جمله خوبان ناز کن ای آفتاب خوش لقا

خاموش کن، پرده مدر، سغراق خاموشان بخور
ستار شو ستار شو خو گیر از حلم خدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۲۳۲۳

این فناها پرده^۱ آن وجه گشت
چون چراغ خفیه اندر زیر طشت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۲۶۲۴

آنک عاشق نیست او در آب در
صورت خود بیند ای صاحب بصر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۴۶۲

بر مثال عنکبوت آن زشت خو
پرده‌های گنده را بر بافد او

از لعاب خویش پرده^۲ نور کرد
دیده^۳ ادراک خود را کور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۷۲۶

هر چه گویی ای دم هستی از آن
پرده^۴ دیگر برو بستنی بدان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۰۸۰

چون گهر در بحر گوید بحر کو؟
و آن خیال چون صدف دیوار او

گفتن آن کو حجابش می شود
ابر تاب آفتابش می شود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۲۶۴۵

چشم را با روی او می‌دار جفت
گرد منگیزان ز راه بحث و گفت

زانک گردد نجم پنهان زان غبار
چشم بهتر از زبان با عثار

تا بگوید او که وحیستش شعار
کان نشاند گرد و ننگیزد غبار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۲۶۴۸

عالم وهم و خیال طمع و بیم
هست ره‌رو را یکی سدی عظیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۳۹

چون ترا ذکر و دعا دستور شد
زان دعا کردن دلت مغرور شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۴۷۴۹

خشت اگر زرین بود بر کندنیست
چون بهای خشت وحی و روشنیست